شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

مرحوم سرهنگ جانباز خلبان جواد پورصدری در تاریخ ۲۹ فروردین یک‌هزار و سیصد و بیست و نه در شهر اصفهان چشم به جهان گشود.

او پس از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان در شهر اصفهان و اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۲ به استخدام هوانیروز ارتش درآمد و پس از گذراندن موفقیت‌آمیز دوره‌های عمومی نظامی در تهران، برای گذراندن دوره تخصصی خلبانی به مرکز آموزش هوانیروز اصفهان منتقل شد.

سرهنگ خلبان جانباز جواد پورصدری پس از فارغ‌التحصیلی در رشته خلبانی بالگرد جنگنده کبرا موفق شد ضمن گذراندن دوره تخصصی خلبانی تست (آزمایشگر بالگرد)، دوره‌های شلیک موشک تاو و شلیک موشک ماوریک با بالگرد جنگنده کبرا را با موفقیت پشت سرگذاشته و با تخصص و تعهد خود، در مراحل مختلف در دفاع از انقلاب و میهن اسلامی نقش موثر و ماندگار خود را ایفا کند.

پروازهای قهرمانانه او از پایگاه‌های هوانیروز کرمانشاه و اصفهان در مرزهای غرب کشور و در ادامه در جبهه‌های جنوب در دوران دفاع مقدس از صفحات پرافتخار زندگی خلبانی اوست.

سرهنگ جانباز خلبان جواد پورصدری، پس از پایان جنگ به کرمان منتقل شد تا پروازهایش در نبرد با اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر در شرق کشور، برگ دیگری بر صفحات زرین زندگی پروازی و سربازی این خلبان سرافراز میهن اسلامی‌مان بیفزاید.

وی پس از سال‌ها پرواز و مجاهدت، و با ثبت بیش از هزار و هشتصد ساعت پرواز جنگی و عملیاتی، در سال ۱۳۸۳ به شرف بازنشستگی نائل آمد و این در حالی بود که هنوز جراحت‌ها و دردهای سال‌های دفاع مقدس را در بدنش تحمل می‌کرد.

سرهنگ جانباز خلبان جواد پورصدری سرانجام در سال ۱۳۹۶ در اصفهان، چشم از جهان فروبست و به همرزمان شهیدش پیوست. او در قطعه ایثارگران گلزار شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

در این مقوله، با همکاری گروه معارف جنگ پایگاه چهارم رزمی هوانیروز ارتش در اصفهان و سرهنگ خلبان بهمن ایمانی، به بخشی از زندگی سراسر حماسه و افتخار این خلبان جانباز هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران خواهیم پرداخت و روایت حماسه‌هایش را از زبان خانواده و همرزمانش خواهیم شنید.

سیدمحمد مشکوة الممالک

یادبود سرهنگ جانباز خلبان جواد پورصدری

عشق به ایران اسلامی بهانه پروازهای یک خلبان

برای شناخت بیشتر مخاطبان از رشادت‌های این خلبان شریف میهن اسلامی به پایگاه چهارم رزمی هوانیروز ارتش در اصفهان رفتیم و با استقبال و راهنمایی سرهنگ ستاد خلبان بهرام نظری فرمانده این پایگاه، با سه نفر از خلبانان و همکاران خلبان جانباز جواد پورصدری هم‌کلام شدیم.

همیشه آماده پروازهای جنگی بود

در آغاز با امیر سرتیپ بازنشسته خلبان محمود بابایی، فرمانده اسبق پایگاه چهارم رزمی هوانیروز ارتش در اصفهان و از خلبانان خوشنام و افتخار آفرین دفاع مقدس، هم کلام شدیم.

امیر سرتیپ خلبان بابایی در سال‌های دفاع مقدس، فرمانده گروهان یکم شکاری و در ادامه، فرمانده گردان شکاری پایگاه چهارم رزمی هوانیروز اصفهان بوده است و در ادامه خدمتش در سال ۱۳۸۵ در سمت فرماندهی پایگاه چهارم رزمی هوانیروز اصفهان به افتخار بازنشستگی نایل شده است. هر چند او هنوز به طرز شگفتی جوان و امیدوار است و این روزها، در صنعت هوایی غیرنظامی کشور، در حال خدمت به میهن اسلامی است.

امیر سرتیپ بازنشسته خلبان بابایی می‌گوید: خلبان پورصدری، یکی از خلبانان شجاع و شریف و نجیب و افتاده و دوست‌داشتنی گردان شکاری اصفهان بود که با لهجه شیرین اصفهانی خود، همیشه آماده و پادرکاب و حاضر به انجام پروازهای جنگی بود.

بالگرد خلبان پورصدری در حال پرواز و نبرد، در منطقه عملیاتی مورد اصابت پدافند دشمن قرار گرفت و سقوط کرد. او در این حادثه صدمات شدیدی دید و جانباز شد؛ اما غیرت و شجاعت این خلبان به حدی بود که به محض بهبود نسبی، به آسمان و پرواز برگشت و پرواز در خط مقدم نبرد در مقابل دشمن متجاوز را به نشستن و استراحت ترجیح داد. از آغازین روزهای تهاجم دشمن، پایگاه‌های مختلف هوانیروز ارتش، توان خود را پای کار آوردند و در تمام منطقه نبرد، اقدامات و پروازهای خود را برای زمین‌گیر کردن حرکت دشمن و انهدام ستون‌های زرهی‌اش به کار بردند.

خود من هم آن زمان در خط مقدم نبرد، با بالگرد جنگنده کبرا پرواز می‌کردم و حماسه و غیرت اقشار مختلف، از جمله خلبانان را از نزدیک می‌دیدم.

با توجه به تحریم و قیمت تسلیحات، خیلی وقت‌ها تلاش می‌کردم از پهلو به‌تانک‌های دشمن یورش ببرم و به جای شلیک موشک‌های گران‌قیمت، با شلیک توپ، شنی‌تانک‌ها را از کار بیندازم تا بتوانم موشک را در جای حساس‌تر و مهم‌تری استفاده کنم.

آن روزها، برای مملکت، روزهای حساس و سختی بود و در ذهنم، آدم‌های با غیرت آن‌روز ثبت شده‌اند.

خلبان حاج حسین وکیلی هم از همان با غیرت‌های جنگ بود که چندتا از پروازهای جنگی‌اش را با خلبان پورصدری، در یک تیم پرواز می‌کردند و در روز اصابت بالگرد خلبان پورصدری توسط دشمن، خلبان حاج حسین وکیلی ناظر بوده و در نجات جان خلبان پورصدری ایفای نقش کرده است.

صحبت‌های امیر سرتیپ دوم بازنشسته خلبان بابایی که به این‌جا رسید، مشتاق شدیم که با سرهنگ بازنشسته خلبان حاج حسین وکیلی هم‌کلام شویم و صحبت‌های ایشان را درباره سرهنگ جانباز خلبان جوادپورصدری بشنویم. خیلی زود، شرایط مصاحبه با سرهنگ بازنشسته خلبان حاج حسین وکیلی فراهم شد.

خلبان شجاع با بالگرد شعله‌ور در آسمان

حاج حسین وکیلی از استاد خلبانان خوشنام بالگرد جنگنده کبرای هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران است. کمتر پیش می‌آید که شرح عملیات و حماسه‌ای در دفاع مقدس بشود و نام حاج حسین وکیلی در آن نباشد. خلبان حاج حسین وکیلی پذیرای ما شد و میهمان حرف‌ها و خاطراتش شدیم.

او با همان ایمان و اخلاص و رشادتی با ما حرف می‌زد که در دفاع مقدس،حماسه آفریده بود.

حاج حسین وکیلی گفت: خلبان جواد پورصدری انسانی مهربان و مصمم و خوش‌اخلاق و خلبانی شجاع و ایثارگر بود.

در سال ۱۳۵۹ من در پایگاه هوانیروز اصفهان خدمت می‌کردم و مرحوم خلبان پورصدری در پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. همه پایگاه‌های هوانیروز با تمام توان در دفاع از حریم میهن اسلامی، وارد عمل شده بودند.

آبان سال ۱۳۵۹ بود و من به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رفتم تا از آنجا به جبهه مهران پرواز کنم.

پرواز آغاز شد. یک تیم آتش، در قالب سه فروند بالگرد بودیم. دو بالگرد جنگنده کبرا و یک فروند بالگرد نجات. خلبان همراه من، خلبان فضل‌الله مشهدی بود و خلبان جواد پورصدری و کمک او خلبان زمانی، با یک فروند کبرای دیگر در بال چپ ما پرواز می‌کردند.

خلبان محمود مهرآبادی هم با یک فروند بالگرد جت‌رنجر، به عنوان بالگرد پشتیبانی و نجات، فروند سوم تیم آتش ما بود.

خلبان جواد پورصدری نفر چهارم ایستاده از چپ

بر فراز منطقه نبرد و بالای سرتانک‌های دشمن رسیدیم. نبرد آغاز شد.دقت می‌کردیم که راکت‌ها و موشک‌هایمان هدر نرود و با اجرای هر آتش، شلیک راکت یا موشک، یک‌تانک یا سنگر دشمن را منهدم کرده باشیم.پس از اجرای آتش اولیه، برای شناسایی و اجرای آتش مجدد، در حال دور زدن بودم.

خلبان پورصدری هم در سمت چپم، در حال اجرای مانور و آتش بود. ناگهان در سمت چپم، در فاصله چند ده متری بالگردم، شعله‌های آتش را در آسمان دیدم.

موتورهای بالگرد خلبان پورصدری مورد اصابت قرار گرفته بود و در آسمان، در آتش می‌سوخت.

بالگرد جواد در آسمان شعله‌ور شده بود و او تلاش می‌کرد مسیر بالگرد شعله‌ور شده را به سمت منطقه خودی بچرخاند تا از فرود یا سقوط در منطقه نیروهای دشمن جلوگیری کند.

وجود چند موشک در لانچرهای بالگرد پورصدری و نیز باک پر از سوختش، احتمال انفجار کامل در آسمان را تشدید می‌کرد.

در رادیو، بالگرد نجات را فرامی‌خواندم و همزمان با نگاهم جواد را در آسمان تعقیب می‌کردم.

بالگردش، چون گویی آتشین، به زمین برخورد کرد.

به سمت او پرواز کردم. از سویی به‌علت آتش شدید دشمن و از سویی شیب زمین و کوه و تپه، امکان فرود کامل و نشستن روی زمین نبود. در فاصله نزدیک زمین، فرامین بالگرد را به خلبان همراهم، فضل الله مشهدی سپردم و خودم از بالگرد پایین پریدم تا به کمک پورصدری و زمانی بشتابم.

به سختی خودم را به آنان رساندم، آتش آزاردهنده بالگرد، هنوز کابین خلبانان را شعله‌ور نکرده بود.

به سمت کابین خلبان رفتم تا بدن همرزمانم را از بالگرد بیرون بکشم.

بالگرد نجات هم رسید و فرود آمد و با کمک آنان موفق شدیم قبل از انفجار نهایی، پورصدری و زمانی را از سوختن نجات دهیم.

شدت آتش دشمن به حدی بود که خلبان مشهدی که در آن لحظات، به تنهایی در کابین بالگرد بود، به پرواز درآمد و از آسمان منطقه، ما را پوشش داد و من با بالگرد نجات، خودم را از منطقه نبرد خارج کردم.

روح جواد عزیز و همه شهدا و رزمندگانی که به دیار باقی شتافتند، شاد و یادشان گرامی و جاویدان باد.

بعد از سخنان حاج حسین وکیلی، متوجه شدیم که مرحوم خلبان پورصدری، در سال ۱۳۶۴ از کرمانشاه به پایگاه اصفهان منتقل شده و ادامه پروازهای جنگی را از پایگاه اصفهان به مناطق جنوب اعزام می‌شده. او در سال ۱۳۶۹ از اصفهان به پایگاه هوانیروز کرمان می‌رود و تا سال پایانی خدمتش پروازها را در جنوب شرق کشور، ادامه می‌دهد.

از فرمانده پایگاه چهارم هوانیروز اصفهان درخواست کردیم که اطلاعاتی از سال‌های پایانی خدمت مرحوم خلبان پورصدری در اختیارمان قرار دهند و ایشان، سرهنگ ستاد خلبان علی حسین صالحی را به عنوان همرزم و هم‌پرواز سال‌های اخر خدمت استاد پورصدری به ما معرفی کردند.

معلمی دلسوز

سرهنگ خلبان علی‌حسین صالحی که از خلبانان کارکشته بالگرد جنگنده کبرای این پایگاه است، با روی گشاده ما را میهمان سخنانش قرار داد.

سرهنگ ستاد خلبان صالحی گفت: من در سال ۱۳۷۶ به عنوان خلبان بالگرد جنگنده کبرا از دانشکده خلبانی هوانیروز فارغ‌التحصیل شدم و بعد از فارغ‌التحصیلی به پایگاه هوانیروز کرمان منتقل شدم و به گردان شکاری پایگاه کرمان رفتم.

آن روزها درجه من ستوان‌یکمی بود و مرحوم خلبان پورصدری با درجه سرهنگی، افسر عملیات گردان شکاری پایگاه هوانیروز کرمان بود. بنده تا حدود سال ۱۳۸۳ که ایشان بازنشسته شد، روابط شغلی نزدیکی با ایشان داشتم و در ده‌ها پرواز عادی، عملیاتی و در رزمایش‌ها، هم‌پرواز مرحوم خلبان پورصدری بودم.

با وجودی‌که استاد پورصدری جانباز بود و جراحات جنگ را بر تن داشت، اما تجهیزات پروازش همیشه آماده و دم دستش بود، و ضمن انجام امور مدیریتی عملیات گردان شکاری، خود نیز مشتاق پرواز و ماموریت بود.

در رفتار شغلی خلبان پورصدری، دو شاخصه خیلی به چشم می‌آمد؛ اول تلاش برای تداوم پروازهایش تا آخرین روز خدمت و دوم تلاش برای انتقال تجربیات جنگی و پروازی‌اش به خلبانان جوان.

انضباط، وجدان کاری، مسئولیت‌پذیری و حرکت‌های مصمم و امیدوارانه از ویژگی‌های اخلاقی مرحوم خلبان پورصدری بود. آن روزها برای ما فرصت مغتنمی بود تا درس‌های بزرگ پرواز و ایثار و رشادت را در نشست و برخاست‌های روزانه و پروازها از پیشکسوتان دفاع مقدس بیاموزیم.

بودن با آن نسل از خلبانان، برای ما، تولید انگیزه و امید و هدف نمود و قدم‌های امروز ما، در امتداد حماسه‌های آنهاست.

هر رزمنده‌ای در جنگ، سنگری دارد و با موضع گرفتن در سنگر خود، نبردش را اداره می‌کند، اما خلبانان هوانیروز ارتش، در آسمان و نبرد با دشمن، هیچ سنگری جز عشق و شجاعت و توکل به خدا نداشتند و بدیهی است که این سنگر از همه سنگرها، مطمئن‌تر و قابل اتکاتر است. وجود همین سنگر بود که استاد پورصدری و همقطارانش را در دفاع از عزت دین و میهن اسلامی‌مان، روسپید و سربلند، بیرون آورد.

من در سال‌های آخر خدمت مرحوم خلبان پورصدری شاهد بودم که تا روز آخر خدمت، همت پرواز و تولید قدرت برای کشور عزیزمان و انتقال تجربه برای نسل جوان در وجودشان موج می‌زد و همین رفتار و کردار این پیشکسوتان بود که نسل جدید خلبانان میهن اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران را برای قدم‌های بعدی ارتش جمهوری اسلامی ایران و نیروهای مسلح در نگهداری و پاسداشت از دستاوردهای حماسه دفاع مقدس، تربیت کرد.

روح مرحوم سرهنگ جانباز خلبان پورصدری و شهدای همرزمش شاد و نام و یادشان برای یک تاریخ گرامی باد.

یقینا ما هم، امروز در تولید قدرت برای ارتش جمهوری اسلامی ایران در دفاع از ایران اسلامی، از هیچ کوششی دست نخواهیم کشید تا امانت عزت اسلام و آبادی و آزادی میهن اسلامی‌مان را که محصول جانفشانی و ایثار شهدا و رزمندگانمان است، حفظ کنیم.

خلبان پیشمرگ

در ادامه به گفت‌گو با همسر سرهنگ جانباز خلبان جواد پورصدری نشستیم:

من زهرا محمدی همسر مرحوم سرهنگ خلبان جانباز جوادپور صدری هستم. آشنایی من با جواد از دوران طفولیت بود، چرا که دختر خاله و پسرخاله بودیم و پدران ما هم خیلی با هم دوست و رفیق بودند. صمیمیت و گرمی دو خانواده زمینه ازدواج ما را در آذرماه ۱۳۵۱ فراهم کرد. به علت اینکه منزل مسکونی ما نزدیک پایگاه‌های نظامی اصفهان بود، جواد عاشق و علاقه‌مند به خدمت در ارتش شد و جواد در سال ۱۳۵۲ برای استخدام در هوانیروز ارتش ثبت‌نام کرد.

او پس از گذراندن دوره‌های عمومی نظامی در تهران، برای طی کردن دوره‌های تخصصی خلبانی به اصفهان آمد و به عنوان خلبان بالگرد تهاجمی کبری، خدمت خود را آغاز کرد. او به دلیل علاقه وافر به پرواز، تمامی دوره‌های تخصصی پرواز را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت.

جواد در آن زمان از عنوان اولین خلبان‌هایی بود که برای تشکیل پایگاه هوانیروز کرمانشاه به آنجا اعزام شد و در انتقال وسایل پرنده به کرمانشاه بسیار فعال بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و ناآرامی‌های غرب کشور، دوشادوش دیگر خلبانان حضور فعال داشت تا مرزهای غرب کشور را از وجود نااهلان و منافقان پاک‌سازی کند. او پس از آغاز جنگ تحمیلی نیز در خط مقدم دفاع مقدس حضور داشت. جواد در ساعت ۸:۳۰ روز چهارم آبان ماه ۱۳۵۹ در یک پرواز جنگی و عملیاتی در منطقه مهران استان ایلام، در اثر اصابت گلوله سنگین دشمن دچار سانحه شد. زمانی که به ما اطلاع دادند جواد دچار سانحه شده، فرزند اولم پدرام دو ماه بیشتر نداشت.

پس از گذراندن دوران درمان به مدت یک‌سال، بازهم عشق به خدمت به ایران و انقلاب و احساس مسئولیت، باعث شد که همرزمان خود را در جبهه‌های حق علیه باطل تنها نگذارد و دوباره به خط پروازی برگردد. این بار در جبهه‌های جنوب حضور فعال داشت. او در اکثر عملیات‌ها، از جمله کربلای ۴ و ۵، پروازهای عملیاتی فراوانی انجام داد.

او در اکثر عملیات‌ها به عنوان خلبان موشک‌زن با بالگرد، در انهدام تجهیزات زرهی فعال بود. نکته‌ای که باید همه عزیزان بدانند این است که زمان تولد هر سه فرزندمان پدرام پرنددخت و پوریا، جواد در ماموریت بود و هر کدام را دو تا سه ماه پس از به دنیا آمدن دید.

جواد پس از پایان جنگ تحمیلی در کنار پرسنل فنی به عنوان خلبان تست بالگرد کبرا در تجهیز و نوسازی و آماده سازی بالگردها حضور فعال داشت. همیشه می‌گفت: خلبانان تست، خلبان پیشمرگ هستند و باید وسیله پرنده را برای پرواز ایمن دیگر خلبان‌ها آماده کنند. در سال ۶۹ بود که یک روز جواد آمد گفت: باید به کرمان برویم و باز هم من برای آرامش خاطرش، با او همراه شدم و به کرمان اسباب‌کشی کردیم. جواد در هوانیروز کرمان بازهم به عنوان خلبان تست و همچنین افسر عملیات گردان شکاری در هوانیروز کرمان فعالیت خود را ادامه داد.

او همچنین با پروازهای شناسایی و تاکتیکی در مبارزه با اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر در منطقه شرق و جنوب شرق در استان‌های کرمان و زاهدان حضور داشت و پرواز کرد.

جواد پس از ۳۰ سال خدمت در ارتش به افتخار بازنشستگی در سال ۸۳ نائل شد؛ اما جراحات دوران جنگ و جانبازی رهایش می‌کرد. او سال‌های سال با بیماری‌های درد کمر و پا، اعصاب و روان و دستگاه تنفسی دست و پنجه نرم کرد و در سال پنج تا شش مرتبه، برای طی کردن مراحل درمان در بیمارستان‌های مختلف اصفهان و تهران بستری می‌شد اما هیچ موقع لب به شکایت باز نکرد و ناشکری نکرد. می‌گفت افتخار می‌کند که سرباز وطن بوده. می‌گفت: خدا را شکر تا جایی که توان و جان در بدن داشتم، دینم را به مردم و مملکتم ادا کردم.

حال عمومی جواد در سال ۹۴ وخیم‌تر شد، در حدی که دیگر توان راه رفتن و انجام کارهای شخصی را نداشت. او در سال ۹۵ مورد عمل جراحی سنگین از ناحیه لگن و دو ماه بعد از ناحیه مغز قرار گرفت. اما عارضه‌های دوران دفاع مقدس و مشکلات ریوی ناشی از جراحات شیمیایی، تحمل نقاهت پس از عمل را از او گرفت و متاسفانه در ساعت ۱۷ روز ۲۷ مردادماه ۹۶ پرواز ابدی خود را آغاز کرد و پیکر مطهرش در قطعه ایثارگران باغ رضوان آرام گرفت.

اگر بخواهم شاخصه‌های شخصیتی جواد را بگویم، باید به عشق و ارادتش به امام حسین علیه‌السلام اشاره کنم. جواد هر موقع نام امام حسین(ع) را می‌شنید از گریه شانه‌هایش تکان می‌خورد و می‌گفت: می‌دانم چرا در عزاداری‌های آقا اباعبدالله الحسین یاد جبهه‌های جنگ می‌افتم. زمانی که تلویزیون روشن بود و تصاویر از جنگ و دفاع مقدس پخش می‌شد جواد منقلب شده و می‌گفت: هیچ تصویر و مطلبی نمی‌تواند ایثارگری‌ها و رشادت‌های جوانان وطن در دفاع از مملکت را به تصویر بکشد. او همیشه به ارتشی بودن خودش افتخار می‌کرد و می‌گفت: در آن زمان که ما آموزش می‌دیدیم، از پول مردم برای ما هزینه می‌شد، ما باید در روزهایی که به وجود ما نیاز داشتند، در دفاع از مملکت دین خود را به این مردم ادا می‌کردیم.

من باید در پایان بگویم که همیشه برای نوه‌هایم از رشادت‌ها و ایثارگری‌های پدربزرگشان می‌گویم؛ چرا که آنها باید بدانند پدربزرگشان یکی از هزاران ایثارگری بود که برای دفاع از این آب و خاک، از هیچ کوششی دریغ نکرد، تا ما الان در آرامش و امنیت باشیم، تا نوه‌هایش به چنین پدر بزرگی افتخار کنند.

چشم به آسمان و افتخار به پدر

همچنین پدرام پورصدری، فرزند ارشد سرهنگ جانباز خلبان جوادپورصدری گفت: همیشه به داشتن چنین پدری افتخار می‌کنم و سرم را بالا می‌گیرم؛ چرا که پدرم یکی از مدافعان امنیت این آب و خاک، در مراحل مختلف اعم از دفاع مقدس و دفاع از مرزهای کشور بود.

باید عرض کنم که فرزند یک خلبان بودن در کنار همه افتخارات و سرافرازی‌ها بسیار سخت و دشوار هم بود؛ چرا که هرگاه پدر راهی ماموریت می‌شد و خداحافظی می‌کرد، با خود می‌گفتم که آیا این دیدار آخر است یا باز هم او را خواهیم دید. ما در طول خدمت پدر، زمانی که در منازل سازمانی ساکن بودیم به صراحت مشاهده می‌کردم که بعضی از همکاران پدر در ماموریت‌های مختلف به شهادت می‌رسند.

فرزندان شهدا دوستان و هم بازی‌هایمان بودند. در ذهنم همیشه می‌گفتم خدا آیا این بار که پدر به ماموریت می‌رود، برمی‌گردد؟!

همیشه وسایل ماموریت پدر در کنار اتاقش آماده بود. صبح قبل از اینکه به مدرسه برویم، با پدر صبحانه می‌خوردیم؛ اما ظهر که از مدرسه می‌آمدیم وقتی وسایل پدر را می‌دیدیم، متوجه می‌شدیم که به ماموریت رفته، و معلوم نبود که کی باز خواهد گشت.

هیچ موقع فراموش نخواهم کرد؛ خواهرم به علت بیماری در بیمارستان کرمان بستری بود و بابا در ماموریت زاهدان بود. زمانی که بابا تماس می‌گرفت، مادرم اجازه نمی‌داد از بیماری خواهر مطلع شود، می‌گفت: نمی‌خواهم ذهن بابا را به‌هم بریزم. بعد از دو هفته خواهرم از بیمارستان مرخص شد و پدر هم از زاهدان بازگشت، آن زمان بود که مادر جریان را تعریف کرد. این مطلب را گفتم که بدانید هر چقدر که پدرانمان ایثارگری کردند، مادرانمان نیز سختی‌ها را به جان خریدند که مبادا در راه خدمت به کشور خللی ایجاد شود.

من عکس‌های پدر در دوران دفاع مقدس و خدمت در هوانیروز را با افتخار قاب کرده و در منزل نصب کرده‌ام؛ چرا که سند افتخاری برای من است. هنوز هم چشمم به آسمان است و به وجود پدرم افتخار می‌کنم.

نکته‌ای که در پایان لازم می‌دانم عرض کنم این است خدا را شکر می‌کنیم که ما فرزندان نظامی با لقمه حلال و زحمت‌کشی بزرگ شدیم و این باعث برکت در زندگی است.

در بعضی از مراحل زندگی با مشکلاتی مواجه می‌شویم؛ اما در پایان کار، مشکل به بهترین نحو برطرف می‌شود و باعث رنج و آزار نمی‌شود؛ چون لقمه حلال بر سر سفره ما آمده و خدای بلندمرتبه نیز ما را مورد لطف خود قرار می‌دهد. روح سربلند پدرم و روح همرزمان شهیدش و همه آنانی که برای عزت اسلام و انقلاب و کشور و مردم شهید شدند، شاد و راهشان پر رهرو باد.

روایتی از راهیان نور

به قصد دهلران، صبح حوالی ۱۱ از قلاویزان بیرون آمدیم. مقداری که رفتیم، تابلوی «دهلران km۱۲۰»، شتاب ماشین‌ها را زیادتر کرد. نهار میهمان فرماندار شوش بودیم و قطعا با تأخیر زیاد به آنجا می‌رسیدیم. جاده خلوت بود و هم‌سفران قافله خوش بودند. رو به شوش(شرق) که می‌رفتیم، دشت و زمین‌های کشاورزی، از سمت جنوب، در انتهای افق، به کوه‌های خاکی منتهی می‌شد. در آن صحرای درندشت، آن هم در فصل بهار، زمین شخم‌نخورده و کشت‌نشده فراوان دیدم و میان این دشت، هیچ گاو نر و مرد کهنی ندیدم! شاید به غیر از نقصان مدیریت‌های دولتی، تقصیرکار اصلی، گاوهای نری بودند که سفیل و سرگردان توی دشت رها شده بودند و کاری به جز نشخوار نداشتند!

کنار جاده، روستاهایی با خانه‌هایی تازه‌ساز دیدم که الگوی معماری و مصالح‌شان بومی نبود و شبکه‌های ماهواره‌ای، به این‌جاها هم سوغات فرستاده بودند!

طرح و مصالح خانه‌های روستایی، نه با اقلیم و آب و هوای منطقه گرم مهران و دهلران سازگار بود و نه با الگوی معماری سایر نقاط ایران!

حدودا ۱۲ ظهر بود که رسیدیم دهلران. برخلاف انتظارم، شهر را آباد و پرتحرک دیدم. البته این‌جا نیز مثل جاهای دیگر کشور، برای سوغاتی‌های مدرنیزم آغوش باز کرده بود و سنت‌های بومی، تا حدود زیادی بر باد رفته بودند. ویترین مغازه‌ها و سر و روی جوان‌ها و تبلیغات کالاهای مصرفی خارجی، به چشمم زل زده بود و طعنه‌ام می‌زد: «آقای دلواپس، ما این‌جا رو هم اشغال کردیم!»

کار چندانی توی شهر نداشتیم. مقصد ما فرمانداری دهلران و دیدار با مسؤلین بود. حیاط ساختمان فرمانداری را با نخل‌ها و درختان و گل‌های گرمسیری، زینت داده بودند. با وجود گل‌های خوشه‌ای سفید اقاقیا، کنار بوته‌های بنفشه و سوسن‌برگ‌های صورتی رنگ، سفرهٔ بهاری دهلران در اولین روز اسفند ماه، چشم‌نوازتر شده بود. روز قبل در سنندج، مهمان ولایت پیر سپیدموی زمستان بودیم و امروز دشت‌های سبزقبای دهلران، میزبان ما بود. این‌که می‌گویند ایران کشوری است چهارفصل، بی‌راه نگفته‌اند. ما خود دو فصلش را در یک روز دیدیم. وعدهٔ نهارمان شوش بود. افراد قافله برای استراحت کوتاهی به مهمان‌سرا رفتند و من به خیابان برگشتم. از ترافیک خبری نبود. اغلب مغازه‌ها شلوغ و مغازه‌دارها بیشترشان جوان بودند. خوشحال بودم که این جوان‌های عاقل، عوض کارمندی، پی تولید و کسب و کار رفته‌اند. داخل یکی از مغازه‌های اغذیه‌فروشی، دو تا جوان فروشنده نظرم را جلب کردند. وارد مغازه شدم. مغازهٔ نسبتا بزرگ، و صندلی‌ها تماما در اشغال مشتری بود. نوشیدنی خنکی خواستم و بهانه‌ای پیدا کردم برای گپ و گفتی کوتاه؛ راجع به اوضاع دهلران در زمان جنگ. یکی‌شان می‌گفت: «زمستان‌ها که هوای این‌جا بهاری بود، شهر می‌افتاد دست بعثی‌ها و تابستان‌ها که می‌شد عین جهنم، شهر را می‌گذاشتند برای ما. دهلران در طول جنگ، چندین بار بین ما و دشمن دست‌به‌دست شد و سرآخر بچه‌های بسیجی و ارتشی و سپاه، شهر را پس گرفتند. ولی خب بعثی‌ها ویرانش کرده بودند». دلم می‌خواست بیشتر بپرسم، ولی دیدم مزاحم کسب و کار جوان‌ها هستم و از طرفی، مشتری‌های مغازه اغذیه‌فروشی، غالبا گرسنه‌اند و مغازه‌دار عوض جواب‌دادن به سؤال‌های من، باید به مشتری گرسنه برسد. من هم فرصت چندانی نداشتم و باید برمی‌گشتم پیش قافله. وقتی رسیدم فرمانداری، دوستان از مهمان‌سرا بیرون آمده بودند.

وقت بسی تنگ بود و نه جای درنگ. شوش با روایات کهنش از حضرت دانیال(س) و نیز حکایات دفاع مقدس، منتظر کاروان بود.

نویسنده- راوی: منصور ایمانی

یک شهید، یک خاطره

دلم می‌گیرد

مریم عرفانیان

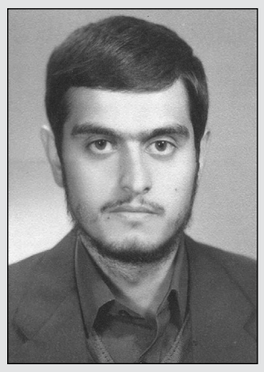

حسن آقا خیلی کم به مرخصی می‌آمد. وقتی هم می‌آمد، می‌دیدم که پَکَر است! می‌گفتم: «اومدی مرخصی که شما رو ببینیم، حالا چرا تو فکری؟»

می‌گفت: «به خود امام زمان، وقتی از زمین‌های گرم و خاک‌آلود جبهه می‌آم و وارد آسفالت میشم، دلم می‌گیره. وقتی وارد شهر می‌شم، دلم می‌گیره. وقتی این مردم رو می‌بینم و این بانک‌ها و مؤسسات رو که این‌طور به جان هم افتادند و برای دنیای بی‌ارزش تلاش و فعالیت می‌کنند، دلم بیشتر می‌گیره. وقتی به تهران می‌روم و به مشهد برمی‌گردم به حال شماها دلم می‌سوزه. دلم به حال این مردم که موقعیت به این خوبی رو از دست می‌دهند، می‌سوزه. فقط به خاطر دیدن شما و مادرم و انجام صله‌رحم هست که می‌آم، اصلاً یک روز هم راضی نیستم این‌جا باشم. چون وقتی مردم رو می‌بینم که این‌طور به جان همدیگر می‌افتند و این‌طور ظلم و گران‌فروشی می‌کنند و اجناس را انبار و احتکار می‌کنند، آن هم وقتی مملکت ما در حال جنگ است، رنج می‌برم. این مردم کی می‌خواهند از خواب غفلت بیدار شوند؟ بعد از چندین قرن حالا که به لطف خدا کسی آمده و می‌خواهد این انقلاب را به پیروزی برساند و به این مردم هشدار می‌دهد، چرا از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و هنوز خوابند! واقعاً من به حال مردم و حتی شما حسرت می‌خورم. این دنیا رو رها کنید. مگر دنیا چه ارزشی داره؟ اگر دنیا خوب بود و ارزش داشت که به امامان و خوبانمان وفا می‌کرد... شما چرا این‌قدر سرگرم دنیا هستید؟»

حالا که گاهی به یاد حرف‌های حسن آقا می‌افتم، دلم می‌گیرد...

خاطره‌ای از شهید حسن آقاسی زاده شعرباف
راوی: همسر شهید